

فصل‌نامه علمی جستارنامه ادبیات تطبیقی

سال پنجم، شماره شانزدهم، تابستان ۱۴۰۰

معنای زندگی در آثار لئو تولستوی و معنادرمانی ویکتور فرانکل

فاطمه یاحسینی موسوی^۱؛ سهیلا موسوی سیرجانی^۲ (نویسنده مسئول)؛ افسانه لطفی عظیمی^۳
صص (۲۴۵-۲۱۲)

چکیده

در این مقاله با بررسی دیدگاه ویکتور فرانکل بنیان‌گذار مکتب لوگوتراپی (معنادرمانی) و تطبیق دادن آن با چهار رمان تولستوی، ویژگی‌های شخصیت سالم را بیان کرده‌ایم. تولستوی همچون فرانکل با به‌تصویرکشیدن روابط فرد با خویشان در وهله نخست، درصدد تعریف و تبیین نوعی از خودآگاهی و سپس ترسیم شخصیت سالم در مکتب روان‌درمانی برآمده است. در پژوهش پیش‌روی با تحلیل و بررسی رفتارها و کنش‌های شخصیت‌های اصلی رمان‌ها و تطبیق دادن آن‌ها با ویژگی‌هایی که فرانکل درخصوص ارزش‌مداری زندگی برشمرده است، به بیانی ادبی از تأثیر ارزش‌مداری زندگی در دستیابی به شخصیت سالم رسیده‌ایم و در پاسخ به این پرسش که چه ویژگی‌های در شخصیت‌های اصلی رمان‌های تولستوی وجود دارد که با مشخصات اصلی انسان سالم موردنظر فرانکل قابل انطباق و هم‌پوشانی است؟ در شخصیت‌های رمان آنا کارنینا ارزش‌های سه‌گانه بیشتر از بقیه رمان‌ها تجلی یافته است، در رمان‌های رستاخیز و پدر سرگی و مرگ ایوان ایلیچ، ارزش‌های نگرشی پررنگ‌ترند و بعضی شخصیت‌های پویا درگذر زمان و علی‌رغم وقوع رویدادهای سلسله‌وار به شخصیت‌هایی سالم تبدیل شده‌اند؛ براین اساس و با توجه به مسئله بنیادین در پژوهش پیش‌روی به‌نظر می‌رسد ویژگی‌های قهرمانان رمان با آنچه فرانکل تعریف کرده است، انطباق و هم‌پوشانی دارد. **واژه‌های کلیدی:** معنای زندگی، تولستوی، شخصیت سالم، ویکتور فرانکل، معنادرمانی.

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی واحد تهران جنوب دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

St-f-moosavi@azad.ac.ir

۲- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی واحد تهران جنوب دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

mousavi-sirjani@gmail.com

۳- استادیار گروه روانشناسی و علوم تربیتی واحد تهران جنوب دانشگاه آزاد اسلامی

lotfiazimi@gmail.com

۱. مقدمه

۱-۱. بیان مسئله

علم روان‌درمانی که با مطالعه رفتار و فرایندهای روان آدمی، و با تکیه بر روش‌های علمی به درمان مشکلات روانی انسان می‌پردازد، رویکردها و چشم‌اندازهای مختلفی دارد که سبب شده‌اند این دانش پیوندی عمیق با ادبیات و به‌ویژه ادبیات تعلیمی برقرار کند؛ زیرا ادبیات نیز به‌نوبه خود با پرداختن به حالت‌ها و کیفیت‌های روح و روان انسان، برای کاهش دادن آلام و رنج‌های او راهکارهایی کارآمد به‌دست می‌دهد؛ درحالی که روان‌شناسی و روان‌درمانی هم به‌دلیل شناخت دنیای درونی انسان و یافتن راه‌حل‌هایی برای غلبه بر مشکلات و آسیب‌های روانی او، با ادبیات وابستگی و ارتباطی تنگاتنگ دارد. به‌گفته دیوید دیچز، تصویرها و نمادهای یک اثر ادبی، معنای کامل خود را به‌میزان زیادی از یک منبع روان‌شناختی عمیق، یعنی از برخی جنبه‌های دائمی ذهن انسان کسب می‌کنند (دیچز، ۱۳۹۴: ۲۱۱).

ویکتور فرانکل، استاد اعصاب و روان در دانشکده پزشکی دانشگاه وین و استاد شناخت‌درمانی دانشگاه بین‌المللی سن‌دیگو در ایالات متحده بود. وی آغازگر سومین مکتب روان‌درمانی وین (پس از روان‌کاوی فروید (Sigmund Schlomo Freud) و روان‌شناسی فردی آدلر (Alfred Adler)) موسوم به مکتب شناخت‌درمان است (فرانکل، ۱۳۹۶: ۲۳). هرچند عقاید فرانکل که در سال ۱۹۰۵ متولد شد، در بنیان، شبیه عقاید بینسوانگر (Binswanger) و باس (Bass) است، رویکرد وی به روان‌درمانی و تجربه‌هایی که در اردوگاه‌های جمعی آلمان کسب کرده بود، باعث متمایز شدن او از دیگر همکارانش درحوزه روان‌درمانی وجودی شد؛ زیرا این تجربه‌ها سبب شدند وی پیوسته با موضوع‌های وجودی خاصی همچون احساس گناه و فناپذیری تماس داشته باشد (شارف، ۱۳۸۱: ۱۷۵)؛ بنابراین، فرانکل روان‌کاوی و روان‌درمانی را از اخلاق جدا نمی‌کند و معتقد است نباید بدون داشتن شناخت از انسان و دانش فلسفه، روانش را درمان کرد. به‌گفته او: «ترجمه تحت‌اللفظی واژه «لوگو تراپی»، درمان به‌وسیله معنی است که

می‌توان آن را شفاف‌یافتن به وسیله معنی نیز ترجمه نمود؛ از آنجایی که شفا بیشتر جنبه مذهبی دارد؛ درحالی که لوگوتراپی ضرورتاً این جنبه را دربر نمی‌گیرد» (فرانکل، ۱۳۹۴: ۱۳).

درحوزه معنادرمانی، درمانگر با آگاهی دادن به بیمار درباره مسئولیتش (فرانکل، ۱۳۷۲: ۸۱) او را با دو عنصر اصلی سازنده هستی انسانی که در جست‌وجوی معناست، یعنی مسئول‌بودن و آگاه‌بودن مواجه می‌کند؛ به دیگر سخن، بر مبنای اصول اگزیستانسیالیسم (Existentialism)، انسان موجودی مختار است که حقیقت وجودی او براساس مسئول‌بودنش تفسیر می‌شود. فرانکل در مصاحبه‌ای ادبیات و هنر را دو جایگزین مهمی دانسته است که به واسطه آن‌ها می‌توان خود را به چالش کشید و زندگی پربارتری داشت.

فرانکل در سال ۱۹۹۲ در مصاحبه آدولف اوپل (Adolf Opel) با وی گفت: ادبیات و به‌ویژه ادبیات خوب مانند شعرها، داستان‌ها و رمان‌ها رسالتشان آن است که ما را به فکر وادارند و برانگیزانند تا زندگی پربارتری را سپری کنیم، یا جایگزین‌هایی به ما نشان می‌دهند تا خودمان را به چالش بکشیم (مارشال، ۱۳۹۶: ۲۱۲). فرانکل در این مصاحبه از برخی نویسندگان موردعلاقه‌اش نام برده است که از جمله آن‌ها اشنیتسler (Schnitzler)، ورفل (Verfel)، تولستوی، داستایفسکی (Fyodor Dostoyevsky)، ژوزف روت (Joseph Roth) (نویسنده کتابی به نام *ایوب (Job)*)، کریستین لاوانت (Christine Lavant) و برخی دیگر از نویسندگان انسان‌گرا درخور ذکرند.

از سوی دیگر، تولستوی، علاوه بر نویسندگی و داستان‌نویسی، از بزرگ‌ترین حکیمان و فیلسوفان روسیه نیز به‌شمار می‌رود که اندیشه‌های والا و ایده‌های معنوی خود را در قالب رمان و داستان، به‌صورت حکمت عملی بیان کرده است. در اندیشه این نویسنده، تعالی و کمال انسان از رهگذر پیوندیافتن او با همین دنیای مادی به‌دست می‌آید. وی در رمان‌ها و داستان‌هایش در پی ارتباط عمیق و معنادار با هستی، با پیوستن به رؤیای بی‌کران عشق، به زندگی، معنا و گستره‌ای بخشیده است تا باوجود ناملایمات بتوان آن را ادامه داد؛ همچنین سخنانی عمیق و ارزشمند را درباره رنج، مسئولیت‌پذیری انسان و شیوه نگرش آدمی به زندگی، معنی‌بخشی به زندگی، عشق، فداکاری و مسائل مهم دیگر بیان کرده است.

تولستوی با ژرف‌اندیشی دربارهٔ انسان و انسانیت، و خلق رمان‌ها و کتاب‌های آموزشی به مفهومی از زندگی دست یافته که مورد توجه مردم جهان و به‌ویژه روسیه قرار گرفته و در این راستا به معنابخشی به زندگی، ارتباط با هستی، عشق، نگاه نو به رنج‌ها، مسئولیت‌پذیری و دینداری خردمندانه توجه کرده است که با مکتب معنادرمانی فرانکل همگونی‌هایی دارد.

تاکنون در هیچ پژوهشی به‌صورت مستقل به معنای زندگی در آثار لئو تولستوی براساس نظریهٔ معنادرمانی ویکتور فرانکل پرداخته نشده است؛ بنابراین در پژوهش حاضر می‌کوشیم برای اولین بار، بخشی از نظرهای وی دربارهٔ معنای زندگی را تبیین کنیم؛ البته با توجه به نمودیافتن ارزش‌های معنابخش به زندگی در آثار این نویسنده، برخی پژوهشگران دربارهٔ او و جهان‌بینی مشهود در آثارش و نیز معنوی‌گرایی وی تحقیق کرده‌اند؛ همچنین برخی صاحب‌نظران مقاله‌هایی بدین شرح را دربارهٔ ویکتور فرانکل و مکتب معنادرمانی او نگاشته‌اند: قنبری (۱۳۸۵) در مقالهٔ «معنوی‌گرایی تولستوی در داستان رستاخیز»، پیام حقیقی داستان را این‌گونه بیان کرده که مسئلهٔ رستاخیز از نظر تولستوی، تنها نتیجهٔ دنیوی همان اعمال ناپسندی است که انسان‌ها در نهایت خواهند دید و هیچ عمل ناشایستی بی‌پاسخ نخواهد ماند. یحیی‌پور (۱۳۸۲) در مقالهٔ «بررسی کاربردی واژهٔ "رستاخیز" در رمان رستاخیز ل. ن. تالستوی» نتیجه گرفته است زمانی همهٔ مردم جامعه به سعادت می‌رسند و جامعه از آلودگی‌ها پاک می‌شود که مبنای زندگی انسان، محبت و ایثار باشد. نصر اصفهانی (۱۳۸۷) در مقالهٔ «مقایسهٔ تحلیلی درونمایه و شخصیت در رمان سرگیوس پیر و روایت ابراهیم ادهم» نتیجه گرفته است در عرفان اسلامی، برخورداری از نعمت‌های الهی و دچار نشدن به گناه، شرط تقرب محسوب می‌شود؛ ولی در عرفان مسیحی، ریاضت و دوری از نعمت‌های خداوند متعال، شرط است. نیکدار اصل (۱۳۹۳) در مقالهٔ «ارادهٔ معطوف به معنا در غزل‌های حافظ و معنادرمانی ویکتور فرانکل» نوشته است فرانکل و حافظ، هر دو ایمان به خدا، نگرش نو به رنج‌ها، عشق، دین و خوشی در لحظه‌ها را شرط رسیدن به هدف و معنا در زندگی دانسته‌اند.

حسنی بافرانی (۱۳۹۰) در مقاله «انسان سالم و ویژگی‌های آن از دیدگاه ویکتور فرانکل» نتیجه گرفته است انسان سالم از همه فرصت‌های موجود مثل کار، عشق و رنج برای ابدی کردن وجود خویش بهره می‌برد؛ زیرا آرامش واقعی او در سایه جاودانگی تحقق می‌یابد.

وجه تمایز پژوهش حاضر با دیگر مقاله‌ها این است که تاکنون در هیچ مقاله‌ای تحلیل دیدگاه فرانکل درباره نظریه معنادرمانی و تطبیق آن با آرای تولستوی به‌منظور بررسی ویژگی‌های انسان سالم صورت نگرفته و همچنین ارزش زیستن و معنای زندگی به صورت دقیق در آثار این نویسنده بررسی و تحلیل نشده است.

در پژوهش بینارشته‌ای حاضر که با استفاده از روش تحلیلی-توصیفی انجام شده است، همانندی اندیشه تولستوی و فرانکل، نظریه‌پرداز حوزه معنادرمانی را نشان داده‌ایم. گردآوری اطلاعات موردنیاز برای نگارش مقاله از طریق مراجعه به منابع کتابخانه‌ای صورت گرفته و جامعه آماری تحقیق، مشتمل بر چهار رمان تولستوی و نیز آثار ویکتور فرانکل درحوزه معنادرمانی است. حجم نمونه، مطالبی از رمان‌ها و بخشی از نظریه فرانکل درباره معنا و ارزش زندگی را شامل می‌شود. به‌طور کلی، وضعیت زندگی تولستوی و فرانکل از نظر قرارگرفتن آنان در دوران وقوع جنگ و نابسامانی‌های اجتماعی و همچنین افکار این دو اندیشمند که هر دو دغدغه‌های انسانی داشته‌اند، سبب شده است آن‌ها درباره زندگی و معنابخشیدن به آن، به نتایجی مشابه برسند.

۲-۱. اهمیت و ضرورت تحقیق

امروزه، ضرورت جست‌وجوی معنای زندگی، بیشتر از گذشته احساس می‌شود و به همین دلیل، متفکران بسیاری در این حوزه، پژوهش‌هایی انجام داده‌اند. فرانکل با استفاده از مکتب معنادرمانی که بیمار را به جست‌وجوی معنای زندگی وامی‌دارد، به مسئله روان‌درمانی پرداخته است. تولستوی نیز در رمان‌های خود با نشان دادن احساسات، عواطف، افکار و رویدادهای زندگی، انسان را به اندیشیدن درباره معنا و ارزش‌ها سوق

داده و در القای معنای زندگی و پررنگ کردن ارزش‌ها نقشی بسیار مهم ایفا کرده است؛ بنابراین، پژوهش پیش‌روی، اهمیت آثار تولستوی از این نظر را به خواننده نشان می‌دهد.

۲. مبانی تحقیق

طبق نظریه فرانکل، معنای زندگی برای همه افراد یکسان نیست و در واقع، این معنا همان وظیفه‌ای است که هر فرد در لحظه‌های گوناگون زندگی‌اش برعهده دارد. ازدیدگاه وی انسان در هر برهه‌ای باید مسائلی را حل کند و قادر به مدیریت زندگی فردی خویش باشد؛ در نتیجه، تنها خود او باید با پذیرفتن مسئولیت و انجام‌دادن کارها به این پرسش پاسخ دهد که معنای زندگی چیست؛ بنابراین، معنادرمانی اصل وجود را در پذیرفتن مسئولیت زندگی می‌یابد.

ازنگاه تولستوی، نویسنده بزرگ روسی نیز انتخاب راه زندگی و اراده در زندگی انسان اهمیت بسیار دارد؛ همچنین محور اساسی بیشتر آثار او کشف اسرار حیات یا اخلاقیات است. از سوی دیگر، وی معتقد است: «زندگی بازیچه نیست و ما حق نداریم به-میل خود، زندگی را رها کنیم». از نظر این رمان‌نویس، میل، اراده و انتخاب راه زندگی برای انسان مهم است و ایمان سبب قدرت‌بخشی به زندگی می‌شود. کشف راز حیات و اخلاق عموماً محور اصلی آثار تولستوی است (یحیی پور، ۱۳۸۲: ۱۶۴-۱۶۵).

این نویسنده پرآوازه ادبیات روس همچنین بر این اندیشه تأکید کرده که زندگی آزادکردن آن جوهر معنوی‌ای است که درون همه انسان‌ها و حتی جانیان محکوم به اعمال شاقه وجود دارد و کوشش در این مسیر باید بر اندیشیدن درباره سرنوشت روح اولویت داشته باشد.

تولستوی می‌گوید: «اگر چیزی هنوز به نظر من وحشت‌انگیز می‌آید، اندیشه به دنیا آمدن در یک قصر است و نه در یک خانه محقر. زندگی عبارت از آزادسازی جوهر معنوی است که در ضمیر همه انسان‌ها از جمله جانی محکوم به اعمال شاقه وجود دارد و همه کوشش‌های ما باید در این جهت انجام گیرد و نباید آن‌ها را در جست‌وجوی دنیا‌های خیالی و یا در این اندیشه که

روح ما به چه سرنوشتی دچار خواهد شد، به هدر داد. این مطلب در همه جا واقعیت دارد» (ماکوویتسکی، ۱۳۵۷: ۲۲).

در رمان *مرگ ایوان ایلیچ*، ایوان در لحظه‌های پایان زندگی، راه درست را یافت و در نتیجه رنج‌های جسمی و روحی فراوانی که متحمل شده بود، با یافتن معنای زندگی از درون وجود خویش دنیا را ترک کرد. «با خود گفت: "بله! راه زندگی‌ام همه نادرست بود! اما عیبی ندارد! می‌توانم! هنوز ممکن است به راه درست رفت! ولی راه درست کدام است؟". این را که گفت، ناگهان آرام شد» (تولستوی، ۱۳۸۷: ۱۰۲).

در آثار تولستوی، اعتقادی به آشکارسازی معنا براساس تفسیر آن دیده نمی‌شود؛ بلکه آوردن و ایجاد معنا از عالم بی‌معنایی به عالم معنا جلوه‌گر است.

مسئله هشیاری همواره محوری‌ترین مسئله مورد توجه در آثار تولستوی است؛ به گونه‌ای که وی عالم ناهشیاری را عالم بی‌معنایی می‌انگارد (Shklovsky, 1917). برای فردی با اندیشه تولستوی، آشکارسازی معنا افزودن وضوح نیست؛ بلکه آوردن چیزی از عالم بی‌معنایی به عالم معنا و به تعبیری دقیق‌تر، ایجاد معناست. بر همین پایه است که وی در سراسر آثار خود از بیگانه‌سازی به عنوان یک شگرد استفاده کرده است؛ اما این بیگانه‌سازی برای تولستوی، منحصرأ ابزاری با کاربرد زیبایی‌شناختی یا برای نقد و مطالعه امور نیست؛ بلکه بستر معناسازی است (پاکتچی، ۱۳۸۶: ۱۲۴-۱۲۵).

در انتهای رمان *آنا کارنینا* لوین (Levin) تغییری در جان خود احساس کرد که ناخودآگاه، همراه رنج‌ها به دورن دلش راه یافت و زندگی او را با وجود تمام نادانی‌ها، ترس‌ها و خشم‌ها معنادار کرد:

در آینده، همچنان از ایوان سورچی به خشم خواهم آمد و با این و آن بحث خواهم کرد و اندیشه‌های خود را نابجا بیان خواهم داشت. مثل گذشته، میان مصفاترین بخش روحم و دیگران و حتی همسر دیواری خواهم دید. همچنان گناه ترس خود را به گردن او خواهم نهاد و بعد پشیمان خواهم شد. مثل گذشته به یاری عقل و استدلال نخواهم توانست که دعا کردن خود را توجیه کنم و با این همه دعا خواهم کرد؛ اما حالا دیگر هرچه پیش آید و هرچه بر سر من آید، زندگی‌ام، تمامی زندگی‌ام نه فقط به عکس گذشته، سرشار از معنی خواهد بود؛ بلکه حاوی مفهوم خوبی‌ای خواهد بود که من می‌توانم در آن بنهم (تولستوی، ۱۳۸۹: ۱-۳۲).

از دیگر مسائلی که این نویسنده در رمان‌هایش به آن پرداخته، توبه و تحول درونی شخصیت‌ها و مسائل مذهبی و اخلاقی است. قهرمانان رمان‌های او خویشتن را محاکمه و از خود انتقاد می‌کنند. شخصیت اصلی رمان رستاخیز، یعنی نکلیدوف (Nekhludoff) تحت تأثیر ماجرای دادگاه ماسلوا (Maslawa) و دیدن وضعیت نابسامان او دچار انقلابی درونی می‌شود و به‌یاد گذشته خود می‌افتد. او از گذشتن سال‌هایی که با عیش و نوش سپری شده، احساس شرم می‌کند و به فکر جبران می‌افتد:

صبح آن روز از خواب شبانه بیدار شد و احساس می‌کرد که دیگر آن آدم دیروزی نیست. شب پیش، حال او دگرگون شده بود و حالا این دگرگونی را در تمام ذره‌های خود حس می‌کرد. سوگندی که دیروز در دادگاه کاتیوشا (Katyusha) خورده بود، دوباره به زبانش جاری شد: «سوگند می‌خورم که دروغ نگویم و جز به راستی، زبان نگشایم!». تصادف عجیبی بود. آن روز، نامه‌ای که مدت‌ها در انتظارش بود، از معشوقه‌اش، ماریا، همسر مارشال، افتخاری به او رسید. ماریا نوشته بود که جدایی و فراموشی را می‌پذیرد، و برای او و همسر آینده‌اش آرزوی خوشبختی کرده بود (تولستوی، ۱۳۹۶: ۲۳۵).

اما شخصیتی مثل آن‌ا در رمان *آنا کارنینا* با وجود اینکه معترف به گناه خویش است، چون به‌موقع توبه نمی‌کند، بخشش شامل حالش نمی‌شود و از این روی، او برای مجازات معشوق خویش و خلاص شدن از دست خودش خودکشی می‌کند:

با خود گفت: «آنجا! آنجا درست میان دو چرخ! و با این کار هم او را مجازات می‌کنم و هم خودم از دست همه و از دست خودم خلاص می‌شوم!». ... در همان لحظه، از کاری که کرده بود، وحشت کرد: «کجایم؟ چه می‌کنم؟ برای چه؟». می‌خواست برخیزد و خود را واپس کشد؛ اما چیزی سیاه که نرمی و ترحم نمی‌شناخت، بر سرش کوفت و واژگونش ساخت و به پشت بر زمین کشاندش. آن‌ا که مبارزه را ناممکن دید، گفت: «خدایا! گناهم را ببخش!» (تولستوی، ۱۳۸۹: ۹۶۹-۹۷۰). اگر آن‌ا بعد از پشیمانی به‌خاطر راه نادرستی که درپیش گرفته بود، به‌جای ناامیدی برای جبران گذشته می‌کوشید و با پذیرفتن مسئولیت زندگی و حل مسائل و مشکلات پیرامونش زندگی خود با همسر و پسرش را دوباره ازسر می‌گرفت، با

معنابخشیدن به زندگی‌اش سبب می‌شد بخشش خداوند هم شامل حالش شود و بدین ترتیب خودکشی نمی‌کرد.

۳. شرحی مختصر دربارهٔ رمان‌ها

رمان *آنا کارنینا* فقط دربارهٔ آنا نیست و شخصیت محوری دیگری به‌نام لوین نیز دارد؛ ولی یکی از موضوع‌های اساسی این اثر، زندگی آناست. او همسر مردی متنفذ به‌نام کارنین (Karenin) است و یک پسر هم دارد. در یک مهمانی، آنا با افسری به‌نام ورونسکی (Vronsky) آشنا می‌شود و کم‌کم به او دل می‌بازد. وی درحالی که همسر کارنین است، با ورونسکی، زندگی‌ای جدید را آغاز می‌کند؛ اما پس از مدتی ورونسکی به‌تدریج از آنا فاصله می‌گیرد و آنا که در بن‌بست عاطفی قرار گرفته است، تصمیم می‌گیرد خودکشی کند. نویسندهٔ رمان درکنار این زندگی نافرجام، زندگی لوین و کیتی (Katie) را به‌تصویر می‌کشد و تلاش‌های این زوج برای نگاه‌داشتن زندگی خانوادگی - شان با پرداختن به ارزش‌های زندگی را می‌ستاید.

در داستان مرگ *ایوان / ایلچ*، ایوان پس از گذشت سال‌ها ارتقای شغلی می‌یابد؛ اما کم‌کم متوجه می‌شود بیماری سختی دارد و چند ماه بیشتر زنده نخواهد ماند. او در این مدت، فرصتی را به‌دست می‌آورد تا به اشتباه‌های خود در زندگی پی ببرد، و درمی‌یابد در این سال‌ها اسباب ناراحتی خانواده‌اش بوده است؛ در نتیجه، با درک ارزش عشق و ایثار، عاشق خانواده می‌شود و با خیالی آسوده، دنیای فانی را ترک می‌کند.

در داستان *پدر سرگی*، استپان کاتاتسکی (Estepan Kasatsky) یک نظامی جاه‌طلب است که در پی تجربه‌کردن شکستی عشقی به صومعه پناه می‌برد. او تصور می‌کند در صومعه به خداوند خدمت می‌کند؛ ولی درواقع، برای شهرت خود کار می‌کند. کاتاتسکی که اکنون، همه او را به‌نام پدر سرگی می‌شناسند، پس از دیداری کوتاه با زنی که از رهگذر خدمت‌کردن به بندگان خدا درواقع، خدا را یافته است، به مزرعه می‌رود و با کارکردن روی زمین و آموزش دادن کودکان، به اصل وجود خویشتن و آرامش زندگی می‌رسد.

رمان رستاخیز با وصف طبیعت و زیبایی‌های آن آغاز می‌شود؛ گویی تولستوی رستاخیز درون را به رستاخیز طبیعت، یعنی فصل بهار تشبیه کرده و باور دارد همان‌گونه که بهار مظهر دگرگونی طبیعت است، انسان هم بعد از زندگی فاسد و همراه گناه می‌تواند به حیات پاک آغازین خویش بازگردد. نخلیدف در پی تحولاتی که در او رخ داده است، کتاب مقدس می‌خواند؛ درحالی که به درکی عمیق رسیده است. درک وی پیروی از دستورهای خداوند، عشق‌ورزی به هموعان و بخشش ایشان را برایش ارمغان می‌آورد. این رمان یک اثر عقیدتی- اجتماعی است که نوشتن آن ده سال طول کشید و شخصیت اصلی اثر، یعنی نخلیدف، گویی همان تولستوی است. نویسنده رمان پس از تجربه کردن تحولات درونی و زندگی جدیدی که برای خود بنا کرد، یعنی زندگی دور از اشرافیت و تجملات، این اثر را نگاشت. سلوک عرفانی نخلیدف با ایمان، اعتراف و توبه آغاز می‌شود و رستاخیز او نه پس از مرگ، بلکه در همین زندگی دنیایی رخ می‌دهد (رک: یحیی‌پور، ۱۳۸۲: ۱۵۷-۱۶۸).

۴. ارزش‌ها یا معنا

پرسش درباره ارزش زیستن و معنای زندگی، و پاسخ‌دادن به این سؤال همواره در آثار متفکران، شاعران، نویسندگان و فیلسوفان مطرح بوده و هرکسی براساس دیدگاه خود به آن پرداخته و شاید تا پایان عمر با بهره‌بردن از تجربه‌های بیشتر در زندگی، از زوایای متفاوت به این مسئله توجه کرده و افکاری جدید را به رشته تحریر درآورده است. فرانکل معتقد است:

باور به نفرد و یگانگی انسان‌ها در وجود، تکالیف، وظایف، مسئولیت، رنج و... این نتیجه را در پی خواهد داشت که جست‌وجوی انسان برای یافتن معنا نیز امری کاملاً شخصی و منحصر به فرد بوده و در نتیجه، معنای زندگی هرکس، ویژه و یگانه خواهد بود؛ لکن مطالعه رفتارها و کنش‌هایی که در موقعیت‌های مشابه و یکسان توسط میلیون‌ها نفر تجربه می‌شود، وجه مشترک و معیار همگانی را به دست می‌دهد که گویا همه این کنش‌ها

و واکنش‌ها درجهت آن صورت می‌گیرد. فرانکل این معانی فراگیر و جهان‌شمول را به‌صورت «ارزش‌ها» تعریف می‌کند (محمدپور، ۱۳۸۴: ۱۷۷).

بنابراین می‌توان گفت ارزش‌های زندگی، همان معنای زندگی است که مفهومی کلی دارد و از تجربیات افراد درطول حیات متنوع شده است. هرکسی با توجه به برنامه شخصی زندگی خود می‌تواند به معناهای فردی دست یابد و شخصیت خویش را اعتلا بخشد.

فرانکل تحقیق‌یافتن معنای زندگی را از رهگذر ارج نهادن به ارزش‌ها میسر دانسته و در کتاب *انسان در جست‌وجوی معنی* گفته است:

معنای زندگی از سه طریق محقق می‌شود و هر طریق، متناظر با یکی از ارزش‌هاست؛ بدین معنا که هر یک از این راه‌ها می‌تواند ارزشی را محقق ساخته و شکوفا کند. راه‌های تحقق معنا عبارت‌اند از:

۱. انجام کاری ارزشمند که از آن طریق، ارزش‌های خلاق به‌ظهور می‌رسند؛
۲. کسب تجربه‌ای والا که از آن طریق، ارزش‌های تجربی شکوفا می‌شوند؛
۳. شیوه تحمل درد و رنج که از این طریق، ارزش‌های نگرشی شکوفا می‌شوند (فرانکل، ۱۳۸۸: ۱۷۲).

۴-۱. ارزش‌های خلاق

این‌گونه ارزش‌ها که با فعالیت آفریننده و زایا ادراک می‌شود، معمولاً ناظر به نوعی کار است؛ هرچند ارزش‌های خلاق را می‌توان در همه زمینه‌های زندگی نمایان کرد. عموماً این ارزش‌ها با عمل آفریدن اثری ملموس یا اندیشه‌ای ناملموس یا خدمت به دیگران که بیانی فردی است، تحقق می‌یابند که بدان وسیله می‌توان به زندگی معنا بخشید (ر.ک: فرانکل، ۱۳۹۶: ۱۶۹-۱۷۲).

لوین، شخصیت خلاق رمان *آنا کارنیزن*، باوجود آنکه ملّاک و صاحب زمین‌های زیادی است و به انجام‌دادن کار اضافی نیازی ندارد، به کشتزار می‌رود، کار می‌کند و با موزیک^(۱)ها هم‌صحبت می‌شود. وی هنگام کارکردن در کشتزار و مصاحبت با این افراد اذعان می‌دارد: «حکایتی است! باور نمی‌کنی کار چه دواي فوق‌العاده‌ای است! هر درد و مرضی

را درمان می‌کند! من خیال دارم یک لغت جدید به فرهنگ پزشکی اضافه کنم و آن Arbeitskur^(۲) است» (تولستوی، ۱۳۸۹: ۳۴۴).

کیتی، همسر لوین، شخصیت مثبت دیگری در داستان *آنا کارنینا* است. او کار اجتماعی انجام نمی‌دهد؛ ولی وظیفه خودش می‌داند که کانون خانواده را حفظ کند و از هیچ تلاشی بدین منظور فروگذار نمی‌کند.

در داستان *پدر سرگی*، تولستوی ماجرای مردی به نام استپان کاتاتسکی را بیان می‌کند که در نتیجه شکست عشقی به صومعه پناه برده است و در آنجا عبادت می‌کند؛ ولی با وجود این همه ریاضت، کاتاتسکی که اکنون، همه او را به نام پدر سرگی می‌شناسند، به حقیقت دست نمی‌یابد و تا مرز خودکشی پیش می‌رود. او پس از آشناسدن با زنی به نام پاشنکا (Pashenka) درمی‌یابد با جوهر کار و تلاش می‌تواند به اصل خود بازگردد و با طبیعت رابطه برقرار کند. وی با کار در مزرعه، درس زندگی می‌آموزد و می‌فهمد همه کارهایش در پوششی از منیت بوده و درواقع، او به خاطر بزرگداشت شدن از سوی مردم عبادت می‌کرده است. درنهایت، وی به این نتیجه می‌رسد که از رهگذر خدمت خالصانه بدون انتظارداشتن هرگونه پاداشی می‌توان معنای زندگی را دریافت:

پس معنای خواب من این بوده است! پاشنکا دقیقاً همان کسی است که من باید می‌بودم و نبودم. من برای مردم زندگی می‌کردم؛ ولی خدا را بهانه کرده بودم؛ درحالی که او برای خدا زندگی می‌کند و مردم بهانه او می‌اند. دادن یک لیوان آب به کسی بدون انتظار هرگونه پاداشی، ارزشمندتر از تمام کارهای خیری است که من برای مردم کرده‌ام. بله! این یک عمل خداپسندانه است؛ ولی آیا در هیچ کدام از کارهای من سهمی برای خدمت خالصانه به خداوند وجود نداشته است؟ (تولستوی، ۱۳۸۶: ۸۰).

کاتاتسکی پس از اینکه می‌فهمد باید به مردم بدون چشم داشت خدمت کند، روش زندگی خود را تغییر می‌دهد و از هر فرصتی برای خدمت کردن استفاده می‌کند:

او به مردم با صحبت‌های خود و یا خواندن و نوشتن مطالبی برایشان کمک می‌کرد و گاهی هم آن‌ها را با هم آشتی می‌داد؛ ولی قبل از آنکه بتوانند از او تشکر کنند، ترکشان می‌کرد و بدین ترتیب، خداوند در او به آهستگی متجلی شد (تولستوی، ۱۳۸۶: ۸۱).

سیمونسون (Simonsson) در رمان رستاخیز، یک زندانی سیاسی متعهد است که به یاری اندیشه و تجربه، افکار و عقاید دیگران را می‌سنجد و راه زندگی درست را با استفاده از عقل و تفکر پیدا می‌کند. او وقتی دانش‌آموز دبیرستان است، متوجه می‌شود پدرش زمانی شغلی مهم داشته و از راه نامشروع، ثروتی به دست آورده است؛ اما وقتی وی از پدرش می‌خواهد ثروت خود را با مردم فقیر تقسیم کند و پدرش نمی‌پذیرد، او به‌ناچار، خانه را ترک می‌کند و پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی، آموزگار روستا می‌شود. سیمونسون هم به کودکان ده درس می‌دهد و هم با دهقانان معاشرت می‌کند و پرده‌های جهل را از جلوی چشمانشان برمی‌دارد. مقامات هم چون می‌دانند آگاه‌شدن روستاییان، خطرهایی را برای آنان به دنبال دارد، او را بازداشت می‌کنند. نمونه‌ای از مسئولیت‌پذیری سیمونسون درقبال زندانیان بدین شرح است:

یک بار مردی زندانی که به‌خاطر بغل کردن کودک دخترش به او دستبند نرده بودند را از دخترش جدا و به او دستبند می‌زنند و سیمونسون این‌طور واکنش نشان می‌دهد:

- آقای افسر! کار بسیار بدی کردید!

- ساکت باش و برو به کار خودت برس!

- کار من این است که به شما بگویم: «آقای افسر! کار بسیار بدی کردید!»

(تولستوی، ۱۳۹۶: ۲۲۶).

سیمونسون بدون ترس از افسر، حرفش را بیان می‌کند و در آن موقعیت، این کار را وظیفه اصلی خود می‌داند. از سوی دیگر، قهرمان اصلی رمان رستاخیز، یعنی نخلیدف نیز از وقتی کارهایی باارزش برای دیگران انجام می‌دهد، دیگر از کارکردن خسته نمی‌شود:

نخلیدف کارهایی درپیش داشت که باید تا آن هنگام، همه را سروصورت می‌داد. این کارها آن‌قدر جوراجور بود که تمامی نداشت. حال‌وروز او با سابق به‌کلی فرق کرده بود. در گذشته، هر کاری که می‌کرد، به‌خاطر شخص شخیص دیمتری ایوانویچ نخلیدف بود و به همین دلیل، زود از کار خسته می‌شد؛ ولی حالا وضع عوض شده بود. هر کاری که می‌کرد، به‌خاطر دیگران بود؛ نه به‌خاطر دیمتری ایوانویچ نخلیدف و به همین دلیل، از کار خسته نمی‌شد (تولستوی،

۱۳۹۶: ۴۵۶).

در داستان مرگ ایوان ایلیچ، گراسیم (Gerasim)، خدمتکار ایوان با میل و رغبت، پاهای اربابش را روی شانه‌های خود می‌گذارد تا او بهبود یابد: از آن روز به بعد، ایوان ایلیچ گاهی گراسیم را صدا می‌کرد تا پاهای او را روی شانه‌های خود بگذارد و در این حال دوست داشت با او حرف بزند. گراسیم به آسانی و با میل و سادگی و مهربانی، این کار را می‌کرد و این شیوه رفتار او بر دل ایوان ایلیچ اثر می‌گذاشت (تولستوی، ۱۳۸۷: ۷۳).

اما پراسکویا فیودورونا (Praskovya Fyodorovna)، همسر ایوان بیشتر به فکر خود بود و حاضر نمی‌شد به خاطر ایوان از تمایلاتش بگذرد: «درحقیقت، پراسکویا فیودورونا هر کاری که به ظاهر برای شوهرش می‌کرد، فقط به خاطر خود می‌کرد؛ اما داشتن غرض شخصی در کاری که می‌گفت برای خود می‌کند، چنان نامحتمل بود که می‌بایست وارونه فهمیده شود» (تولستوی، ۱۳۸۷: ۸۲).

۲-۴. ارزش‌های تجربی

معنایابی از طریق ارزش‌های تجربی عبارت است از برداشت و دریافت (تبادل) تجربه‌های ارزشمند از رهگذر غور در زیبایی‌های عالم طبیعت، هنر، فرهنگ، روابط بین-فردی و تعامل با دیگران در قالب عشق‌ورزیدن به آن‌ها (فرانکل، ۱۳۸۸: ۱۷۲).

ما برای تحمل کردن مشکلات و رنج‌های زندگی به طبیعت پناه می‌بریم یا آثار هنری زیبا را تماشا می‌کنیم؛ یعنی براساس دیدگاه فلسفی-روانی، هدف از زیبایی، آرام کردن روح ناآرام ماست. زیگموند فروید در کتاب *ناآرامی در فرهنگ* (Das Unbehagen in der Kultur) (1930)، حاصل زیبایی را چنین وصف کرده است: «زندگی چنان‌که به ما داده شده است، برای ما خیلی سخت است و رنج‌ها و مشکلات غیر قابل حل به همراه دارد. برای تحمل این زندگی، ما نیازمند تسکین‌دهنده‌ای هستیم» (گروتر، ۱۳۸۶: ۹۷)؛ همچنین فرانکل مجذوب‌شدن در برابر زیبایی طبیعت یا آثار هنری و همچنین عشق را از ارزش‌های تجربی‌ای دانسته است که با استفاده از آن به معنای زندگی دست می‌یابیم.

اگر لازمه ارزش‌های خلاق، ایثار و عرضه به جهان است، لازمه ارزش‌های تجربی نیز دریافت از جهان است. این پذیراشدن می‌تواند به اندازه آفرینندگی، معنابخش باشد. بیان ارزش‌های تجربی، مجذوب‌شدن در برابر زیبایی عوالم طبیعت یا هنر است. به اعتقاد فرانکل، با استفاده از تجربه‌های شدت و عمق جنبه‌هایی از زندگی، مستقل از هرگونه عمل مثبت فرد می‌توان به معنای زندگی دست یافت (شولتس، ۱۳۸۲: ۱۶۱-۱۶۲).

۴-۲-۱. تجربه عشق

به اعتقاد فرانکل:

آن‌گونه که نظریه‌های انگیزشی مایل‌اند ما را متقاعد کنند، انسان موجودی نیست که برای رسیدن به تعادل حیاتی یا حفظ آن، تنها نگران تأمین نیازها و یا رضای سائقه‌ها و گزینه‌هایش باشد؛ بلکه انسان با برخورداری از کیفیت تعالی خویشتن، اساساً علاقه‌مند دستیابی به فراسوی خویش است؛ چه این امر، دستیابی به معنایی برای تحقق‌بخشیدن باشد و چه دستیابی به انسان دیگری که عاشقانه با او روبه‌رو شود (فرانکل، ۱۳۹۴: ۷۹-۸۰).

انسان متعالی صرفاً به فکر برآوردن نیازهای خودش نیست؛ بلکه از مرز خود و خواسته‌هایش فراتر می‌رود و ایثار و عشق‌ورزیدن به دیگران، او را منحصر به فرد و بی‌جایگزین می‌کند. عشق به گونه‌ای عظیم برای عاشق، ارزش می‌آفریند و سبب می‌شود او عالم را بسیار ژرف‌تر و گسترده‌تر بباید.

در فرهنگ عرفانی ما نیز عشق جایگاهی ویژه دارد و شاعران ایرانی نکاتی نغز در این حوزه را در قالب اشعار ناب سروده و همواره عشق را ستوده‌اند؛ چنان‌که مثلاً مولانا در مثنوی معنوی، عشق را درمان تمام بیماری‌ها دانسته است:

شاد باش ای عشق خوش‌سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما

(مولوی، ۱۳۷۵: ۲۳/۱)

در رمان رستاخیز، نخلیدف که فهردان داستان است، در دادگاه با دیدن ماسلوا تحولی در خود احساس می‌کند و درمی‌یابد باید برای نجات او تلاش کند:

برای نخلیدف باورکردنی نبود. از خود می‌پرسید این زن همان دختری نیست که در خانه عمه‌هایش با او آشنا شد، فریبش داد، شبی در آغوش نرم او آسود و صبحگاه از بستر گرم او

بیرون آمد. نخلیدف ناگهان احساس کرد که همه او را با انگشت نشان می‌دهند و می‌گویند: «مردی که ادعای شرافت و صداقت دارد، این زن را به خاک سپاه نشانده است!» (تولستوی، ۱۳۹۶: ۷۱).

در مقاله کریمی مطهر آمده است:

به عقیده تالستوی، شهوت و صرف تمایل جنسی که با هیچ احساسات انسانی و عوالم معنوی‌ای همراه نباشد، آتشی است که خرمن هستی را می‌سوزاند و سرانجام، عالی‌ترین احساسات بشری و لطیف‌ترین عواطف انسانی را خاکستر کرده، انسان را به صورت حیوانی درمی‌آورد. او سپس نظر خود را با یک بیت از اشعار مولانا (مولوی) روشن می‌نماید:

عشق‌هایی کز پی رنگی بُود
عشق نبود عاقبت ننگی بُود

(کریمی مطهر، ۱۳۷۹: ۵۵)

نخلیدف به دنبال روشن شدن درونش به حقایق و ارزش‌ها پی می‌برد و دیگر مانند گذشته حاضر نیست به خاطر لذت‌های زودگذر، ارزش‌های زندگی را زیر پا بگذارد:

نخلیدف روابطش را با همسر زیبا و طناز آن مارشال، افتخاری به یاد می‌آورد که چه شرم‌آور بود؛ اما هنگامی که انسان به هوس و شهوت، لباس شاعرانه بپوشاند، خوبی و بدی را از هم تمیز نمی‌دهد و فقط موقعی چشمش به حقایق باز می‌شود که ناپاکی را از روح خود بزاید. نخلیدف نمی‌خواست بداند؛ نمی‌خواست به چشم باز، حقایق را نگاه کند؛ ولی دیگر دیر شده بود؛ به سرچشمه نور پی برده بود؛ حقایق را به روشنی می‌دید؛ از روی پل، دوردست را می‌دید و روشنایی را در اندرون خود می‌دید؛ شادی و نگرانی در وجود او به هم آمیخته بود (تولستوی، ۱۳۹۶: ۴۴۸).

نخلیدف زندگی خویش را مرور می‌کند و آن را فاقد معنا می‌بیند؛ بنابراین تصمیم می‌گیرد کل زندگی بی‌معنی و پوچ خود را اصلاح کند: «نخلیدف تصمیم گرفته بود راه-وروش زندگی را تغییر دهد، خدمتکاران را جواب کند، آپارتمان باشکوه خود را اجاره دهد و اتاقی در هتل بگیرد» (تولستوی، ۱۳۹۶: ۲۳۰).

او برای نجات دادن ماسلوا از منجلابی که به سبب بی‌توجهی خود در آن غرق شده بود، تصمیم می‌گیرد با او ازدواج کند؛ ولی ماسلوا که می‌داند نخلیدف به خاطر رهایی از

عذاب وجدان خودش این پیشنهاد را مطرح کرده است، از قبول آن سر بازمی‌زند؛ همچنین از وقتی ماسلوا با دو نفر از زندانیان سیاسی، یکی زنی به نام ماری و دیگری مردی به نام سیمونسون- که او را آن‌گونه که هست، دوست دارد و با وجود همان وضع و روحیات، او را زنی برجسته می‌داند- دوست می‌شود، درباره رفتارش بیشتر می‌اندیشد و می‌کوشد به عشق احترام‌آمیز سیمونسون ارج نهد و مانند آن‌ها رفتار کند:

با تمام این اوصاف، سیمونسون کم‌رو و فروتن بود. پشتکار عجیبی داشت. هر وقت تصمیم می‌گرفت کاری را انجام دهد، هیچ چیز مانع او نمی‌شد و تا آخر پیش می‌رفت، و این مرد با چنین ویژگی‌هایی در ماسلوا تأثیری پابرجا داشت. عشق او گنگ و خاموش بود؛ ولی ماسلوا از همان نگاه اول، به غریزه زنانه، حقیقت را دریافت و خود را برای پذیرفتن عشق این موجود استثنایی آماده می‌کرد. نخلیدف از روی بزرگواری و برای جبران گذشته می‌خواست با او عروسی کند؛ ولی سیمونسون او را همان‌گونه که بود، دوست می‌داشت و با همان وضع و همان روحیات، او را زن برجسته‌ای می‌دانست. ماسلوا هم از وقتی به عشق احترام‌آمیز سیمونسون پی برد، تلاش می‌کرد کاری نکند که این مرد را از خود مأیوس کند و دست به کاری نزند که احساس عاشقانه سیمونسون از میان برود (تولستوی، ۱۳۹۶: ۵۳۹).

از وقتی شاهزاده نخلیدف به فکر تبرئه کردن ماسلوا افتاده و همچنین در سفری سخت با او و دیگر زندانیان همراه شده بود، کم‌کم ماسلوا تغییرهایی کرده و تصمیم گرفته بود زندگی خود را بهبود بخشد. در اثر این تغییرها به تدریج، شاهزاده به او علاقه‌مند شد و حس ترحم اولیه به نیرویی شکست‌ناپذیر به نام عشق تبدیل شد و از وی آدمی دیگر ساخت. این تعالی فراتر از خود وی رفت و از ماسلوا نیز انسانی منحصر به فرد و بی- جایگزین ساخت:

ماسلوا نگاهی به او کرد و سرش را زیر انداخت.

- برای پرستار شدن با من صحبت کرده‌اند. حالا که شما میل دارید، قبول می‌کنم. قول

می‌دهم از این به بعد، لب به مشروب نزنم!

- چقدر خوب!

شاهزاده با سکوت نگاهش می‌کرد و با لبخند جوابش را می‌داد. در دل می‌گفت که: «او پاک عوض شده!» و از دگرگونی حالات کاتیوشا لذت می‌برد؛ لذتی که کمتر نظیرش را حس کرده بود و به نیروی والای عشق پی می‌برد (تولستوی، ۱۳۹۶: ۲۹۵).

در رمان جنگ و صلح^(۳) تولستوی، یکی از شخصیت‌هایی که مانند نخلیدف متحول شده و زندگی خود را تغییر داده بود، درباره زندگی با عشق، چنین می‌گوید:

پیر (Pierre) گفت: «اما عشق به همونوع و فداکاری چه می‌شود؟ نه! من نمی‌توانم با شما موافقت کنم! زندگی‌ای که تنها هدف آن، اجتناب از اعمال زشت باشد تا موجب پشیمانی و تأسف نشود، بسیار حقیر و بی‌ارزش است. من چنین زندگی می‌کردم؛ برای خود زندگی می‌کردم؛ ولی زندگی خود را تبه ساختم؛ اما اکنون که برای دیگران زندگی می‌کنم، تمام سعادت زندگی را دریافته‌ام» (تولستوی، ۱۳۸۶: ۴۲۰).

در رمان *آنا کارنینا* یکی از شخصیت‌هایی که ارزش عشق را درک می‌کند و آن را بر آزادی ترجیح می‌دهد، لوین است:

لوین چون تنها ماند و حرف‌های این مجردان را از خاطر گذراند، بار دیگر به دل خود رجوع کرد تا ببیند آیا به‌راستی، افسوسی را که آن‌ها می‌گفتند، برای آزادی خود در آن می‌یابد؛ اما در برابر این پرسش، فقط لبخندی زد: «آزادی؟ آزادی برای چه؟ سعادت فقط در این است که کسی را دوست داشته باشی و آرزویت آرزوی او باشد و فکرت افکار او، و این آزادی نیست؛ خوشبختی است» (تولستوی، ۱۳۷۸: ۵۷۸).

در جایی دیگر از رمان، لوین عشق را راه رهایی از یأس می‌داند:

دیدار برادر و نزدیکی مرگ در روح لوین، همان احساس وحشتی را در برابر بغرنجی و نزدیکی و درعین حال، ناگزیری مرگ تازه کرد که در آن شب پاییزی که برادرش به دیدنش آمده بود، در جانش افتاده بود. این احساس حالا شدیدتر از پیش بود و او خود را کمتر از پیش، به درک معنی مرگ، توانا می‌یافت و ناگزیری آن در نظرش وحشتناک‌تر از گذشته بود؛ اما حالا نزدیکی زنش نگذاشت که این احساس به یأس بینجامد. او با وجود مجاورت مرگ، وجوب زندگی و عشق را احساس می‌کرد. احساس می‌کرد که عشق او زیر تهدید نومیدی، شدیدتر و ناب‌تر شده است (تولستوی، ۱۳۷۸: ۶۵۰).

عشق ورونسکی به آنا عشق به ظاهر و زیبایی بود؛ بنابراین بعد از مدتی کوتاه، این عشق رنگ باخت و به ملال و آزرده‌گی تبدیل شد:

اما زندگی او و آنا که از این سرخوردگی او در حیرت بود، بی این سرگرمی، در این شهر ایتالیایی به نظرشان به قدری دل‌تنگ‌کننده آمد و قصر در چشمشان ناگهان چنان آشکارا کهنه و کثیف جلوه کرد و لکه‌های روی پرده‌ها و ترک‌های دیوارها و گچ‌بری‌های لب‌پریده حاشیه زیر سقف‌ها به قدری ناخوشایند شد و دیدار مکرر تنها گالیشچف (Golenishchev) و معلم ایتالیایی و مسافر آلمانی به اندازه‌ای ملال برانگیخت که واجب دیدند زندگی خود را عوض کنند (تولستوی، ۱۳۷۸: ۶۲۰).

در داستان پدر سرگی، استپان کاتاتسکی قبل از سقوط اخلاقی و رابطه برقرارکردن با دختر تاجر، بی‌عشقی را تجربه می‌کند: «او فقط در طلب عشق آنان به خود بود؛ درحالی که خود هیچ‌گونه عشقی نسبت به آنان در دل نداشت و حالا بدون عشق، او نه ایمان داشت و نه پاک‌دامن بود» (تولستوی، ۱۳۸۶: ۶۵).

۴-۳. ارزش نگرشی

فرانکل معتقد است: «مفهوم «ارزش نگرشی»، وسیع‌تر از مفهوم معنایی است که بتوان در «رنج» یافت. رنج فقط یک جنبه از چیزی است که من آن را سه‌گانه غم‌انگیز وجود انسان می‌نامم. این سه‌گانه غم‌انگیز شامل رنج، احساس گناه و مرگ است» (فرانکل، ۱۳۹۶: ۸۹).

والا‌ترین ارزش‌ها در زندگی هرکسی، ارزش نگرشی، یعنی نگاه انسان به مسائلی همچون مرگ، احساس گناه و رنج است و ارزش‌های دیگر در سایه این ارزش‌ها قرار دارند. فرانکل معتقد است بدون اتکا به سرنوشت‌مان که موفقیت ما را امکان‌پذیر یا غیرممکن می‌کند، می‌توانیم با انتخاب نگرش خود در بدترین وضعیت زندگی، معنایی را بیابیم:

انسان بدون متکی بودن به سرنوشت خود که به او اجازه موفق شدن می‌دهد یا نمی‌دهد، در صورت لزوم برای موفقیت تلاش می‌کند. او می‌تواند با نگرشی که انتخاب می‌کند، حتی در بدترین شرایط، معنایی را کشف کرده و به آن تحقق بخشد. این واقعیت فقط از نحوه برخوردی که با معنا داریم، قابل درک است که به ارزش‌های نگرشی، بُعدی مهم‌تر از ارزش‌های تجربی و

خلاق می‌بخشد. ارزش‌های نگرشی، متعالی‌ترین ارزش‌های ممکن است. معنای رنج هم که اجتناب‌ناپذیر و گریزناپذیر است، عمیق‌ترین معنای ممکن است (فرانکل، ۱۳۹۶: ۹۱-۹۲).

شیخ بهایی درباره رنج، چنین سروده است:

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ
گرد گله، توتیای چشم گرگ

(شیخ بهایی، ۱۳۸۵: بخش ۱۰: ب)

۴-۳-۱. تحمل خردمندانه رنج

در نوشتارهای فرانکل می‌خوانیم: «داستایوسکی می‌گوید: "من تنها از یک چیز می‌ترسم و آن اینکه شایستگی رنج‌هایم را نداشته باشم"» (فرانکل، ۱۳۸۸: ۱۰۲). وی معتقد است: درد و رنج بهترین وسیله برای نشان‌دادن ارزش وجودی انسان‌هاست و زمانی انسان به عمیق‌ترین معنای زندگی، یعنی رنج‌بردن دست می‌یابد که با موقعیتی غیر قابل اجتناب مثل بیماری درمان‌ناپذیر یا مرگ عزیزان روبه‌رو شود. اهمیت موضوع رنج در این است که اولاً ضرورت داشته باشد؛ مثلاً بیماری قابل درمان نباشد؛ ضمناً نگرش فرد نسبت به آن و شیوه‌ای که رنج را به‌دوش می‌کشد، مهم است. در اینجا می‌خواهم اسرار معنای بی‌قید و شرط زندگی را به شما عرضه کنم که مرهون امکان دریافتن معنی در زندگی است: سرمایه‌گذاری بر معنی، حتی در رنج و مرگ (فرانکل، ۱۳۹۴: ۳۵).

اریک فروم نیز در کتاب هنر عشق‌ورزیدن، رنج را این‌گونه توصیف کرده است: مردمی که جهت‌گیری اصلی آنان بارور نیست، احساس می‌کنند نثارکردن فقر می‌آورد؛ بدین ترتیب، اکثر این نوع افراد از نثارکردن می‌پرهیزند؛ به‌عکس، عده‌ای آن را نوعی فضیلت به‌معنی فداکاری می‌دانند. اینان فکر می‌کنند که درست به همان دلیل که نثارکردن، عملی دشوار و ناگوار جلوه می‌کند، انسان باید نثار کند و ببخشد. فضیلت نثارکردن برای آنان در همان قبول فداکاری تجلی می‌کند. برای آنان این اصل که نثارکردن بهتر از گرفتن است، بدین معنی است که رنج‌کشیدن و محرومیت والاتر از احساس شادی است (فروم، ۱۳۹۴: ۲۰).

از دیدگاه فرانکل، پذیرش رنج و تحمل آن، فرصتی برای اثبات شایستگی و مقاومت

فرد و نشان‌دادن عظمت درونی اوست:

انسان که انگیزه و هدف اصلی زندگی را رسیدن به تعادل، کسب لذت یا گریز از درد ندانسته و در جست‌وجوی معنای زندگی است، معنایابی را هدف اساسی حیات انسانی خود می‌داند؛ حتی اگر آن معنا را بتوان در درد و رنج یافت. در آن صورت، تمام رنج‌ها را با اشتیاق تحمل می‌کند؛ چراکه معتقد است در هریک از موقعیت‌ها و تجربه‌های تلخ، فرصتی برای اثبات شایستگی و مقاومت فرد، نهفته است. نوع پذیرش رنج و تحمل آن می‌تواند حاکی از عظمت درونی انسان باشد. آنچه در سخت‌ترین شرایط، انسان را تغییر می‌دهد، تصمیم و خواست درونی اوست؛ نه شرایط بیرونی (فرانکل، ۱۳۸۸: ۱۰۳).

نخلیدف بعد از اینکه تصمیم می‌گیرد راحتی و لذت‌های زندگی اشرافی را کنار بگذارد، شاهد رنج و درد افراد طبقه پایین جامعه خود می‌شود که قربانی بی‌عدالتی دستگاه ستمکار حاکم بر زندگی مردم و طبقه‌بندی‌های ظالمانه شده‌اند. او در خیال خود، هزاران انسان خوار شده را می‌بیند که به‌خاطر ستم‌های قضات، ژنرال‌ها و رؤسای زندان قربانی شده و بدبختی‌ها و محرومیت‌های فراوان را تحمل کرده‌اند:

خواب به چشم نخلیدف راه نمی‌یافت. مدتی در اتاق راه رفت. در این فکر بود که داستان او و کاتیوشا به پایان رسیده و در این زمینه، دیگر کاری از او بر نمی‌آید؛ از این جهت احساس شرم و اندوه می‌کرد. چیز دیگری هم بود که او را آزار می‌داد: داستانی بود که به پایان نرسیده بود و لحظه‌ای او را آرام نمی‌گذاشت. این داستان ناتمام، رنجی بود که در این چند ماه برده بود (تولستوی، ۱۳۹۶: ۶۳۷).

نخلیدف از وقتی با زندانیان همسفر می‌شود، خود را در رنج‌های آنان هم شریک می‌کند و زندگی اشرافی خود را به یک زندگی سطح‌پایین تنزل می‌دهد. در قطار، وقتی با ناتالیا (Natalya)، خواهرش روبه‌رو می‌شود، راهش را از او جدا می‌کند و سوار واگن درجه‌سه می‌شود:

نخلیدف به چپ پیچید که مسافران درجه‌سوم در آن سو سوار می‌شدند. تاراس (Taras) هم همراه او بود.

- با رفیق من، تاراس آشنا شوید!

تاراس را به خواهرش معرفی کرد و داستان او و همسرش، فدوزیا (Fedosia) را تعریف کرد. برای ناتالیا باورکردنی نبود که برادرش با واگن‌های درجه‌سوم مسافرت کند.

- برادر! می‌خواهی با درجه‌سوم...؟

- بله خواهر! این‌جور راحت‌ترم. تاراس هم با من است. راستی این را هم بگویم که هنوز کوزمینسکویه (Kusminsky) را تقسیم نکرده‌ام. اگر مُردَم، این ملک به تو و بچه‌هایت می‌رسد (تولستوی، ۱۳۹۶: ۵۰۵-۵۰۶).

تمام این‌ها گویای آن است که نخلیدف، انگیزه و هدف اصلی زندگی خود را با درک رنج دیگران و تحمل رنج با اشتیاق تمام در سایه عشق و ایثار درمی‌یابد و تصمیم و خواست درونی‌اش از وی انسانی شایسته و مقاوم با روحی عظیم می‌سازد.

ورونسکی، شخصیت هوس‌باز رمان *آنا کارنینا* چون تحمل رنج ناشی از آموختن را ندارد، علاقه‌اش به نقاشی طولی نمی‌کشد و ذوقش هم در این کار فروکش می‌کند:

عمر شیفتگی ورونسکی به نقاشی و به قرون وسطی دراز نشد. ذوق نقاشی‌اش آن‌قدر نبود که بتواند تابلوی خود را تمام کند. کارش روی تابلو متوقف ماند. به‌ابهام احساس می‌کرد که عیب‌های تابلویش که در آغاز، کمتر نمایان بودند، اگر به کار ادامه دهد، چشمگیر می‌شوند. کار او هم به کار گالنی‌شچف می‌مانست. گالنی‌شچف هم احساس می‌کرد که حرف گفتنی‌ای ندارد و پیوسته خود را فریب می‌داد که اندیشه‌اش هنوز خوب پخته نشده است و فکر خود را، هم‌چون مادری جنین خود را، در خود می‌پرورد تا کمال یابد و مشغول جمع‌آوری مدارک بود. این حال، گالنی‌شچف را به خشم می‌آورد و عذاب می‌داد؛ حال آنکه ورونسکی تحمل رنج نداشت و به‌خصوص نمی‌توانست بر خود خشم گیرد. با قاطعیتی که از خصایصش بود، بی‌آنکه توضیحی لازم بداند یا کار خود را توجیه کند، به‌سادگی دست از نقاشی کشید (تولستوی، ۱۳۷۸: ۶۱۹-۶۲۰).

۴-۳-۲. تکامل یافتن زندگی با مرگ

به‌طور کلی، مرگ انسان، کامل‌کننده زندگی او در دنیا و آخرین پیام او در جهان فانی است. نوع نگاه انسان به مرگ در چگونگی زیستن او نقشی مهم دارد. عارفان اسلامی مرگ را ترک دنیای فانی، دست‌یافتن به مقام وصال یار و چون بوییدن گل دانسته‌اند. فرانکل نیز اعتقاد دارد:

مرگ، کلیت زندگی انسان را کامل می‌کند و به گذشته متصل می‌کند. نگرش وجودی، انسان را همواره در حال شدن می‌بیند. این حرکت و سیروورت با مرگ کامل می‌شود؛ اما کلیت زندگی فرد که به وادی امن گذشته پیوسته است، براساس قانون بقای انرژی روحانی در جهان باقی خواهد ماند و از صفحه جهان پاک نخواهد شد. درست است که انسان پس از مرگ، آینده‌ای ندارد؛ اما او گذشته را که مطمئن‌ترین و سالم‌ترین نوع بودن است، با خود به همراه دارد (فرانکل، ۱۳۹۴: ۱۱۵).

لذا باید در انتخاب قابلیت‌ها که برای ثبت در دفتر ابدیت انتخاب می‌کند، دقت کند؛ زیرا این دفتر هرگز گم نمی‌شود و این مایه آرامش و امیدواری است و از سوی دیگر، این دفتر را هرگز نمی‌توان تصحیح یا پاک کرد و این، خود هشداردهنده و یادآورنده است (فرانکل، ۱۳۹۴: ۱۱۴). در داستان مرگ ایوان / ایلچ، ایوان چند هفته در بستر بیماری به سر می‌برد. او بسیار درد می‌کشد و از رفتار اطرافیانش که بیشتر به فکر خودشان‌اند، آزردده خاطر می‌شود. در سه روز آخر زندگی‌اش دردها بسیار شدت می‌یابند و در ساعت‌های پایانی، او ناگهان نوری را می‌بیند و به نتایجی می‌رسد. با خود می‌گوید: «بله! راه زندگی‌ام همه نادرست بود! اما عیبی ندارد! می‌توانم! هنوز ممکن است به راه درست رفت! ولی راه درست کدام است؟» (تولستوی، ۱۳۸۷: ۱۰۲).

وی کم‌کم می‌فهمد اسباب آزار خانواده‌اش است و اگر بمیرد، آن‌ها راحت می‌شوند. می‌خواهد از پسرش درخواست کند که او را ببخشد. از وقتی به این نکته پی می‌برد، به تدریج، دردها و آزارها از او دور می‌شوند: «و مرگ! مرگ کجاست؟». او وحشت پیشین خود از مرگ را که به آن عادت کرده است، می‌جوید و آن را نمی‌یابد: «پس کجاست؟ چه مرگی؟». دیگر از مرگ وحشتی ندارد؛ زیرا دیگر اثری از آن نمی‌بند و به جای مرگ، روشنایی پدیدار می‌شود. ناگهان با صدای بلند می‌گوید: «آه! چه خوب! چه شادی بزرگی!» (تولستوی، ۱۳۸۷: ۱۰۳).

ایوان وقتی به اشتباه‌هایی که در زندگی‌اش مرتکب شده است، در دل خود اعتراف می‌کند و می‌فهمد باید از خانواده‌اش عذرخواهی کند، دیگر مرگ برایش وحشتی ندارد و برعکس، پیام‌آور شادی و روشنایی است.

۴-۳-۳. دین و باور به خدا

خدا محور پرطرفدارترین نظریه در حوزه معنادرمانی است و بنابر دیدگاه فرانکل، در ضمیر ناخودآگاه انسان، احساسی عمیق به خدا وجود دارد که در تاریک‌ترین لحظه‌های زندگی درک می‌شود. روان‌پزشک دیندار نه تنها به وجود خدا اعتقاد دارد؛ بلکه به وجود داشتن اعتقاد ناخودآگاه در بیمار هم باور دارد؛ به دیگر سخن، وی معتقد است خدای او خدای ناخودآگاه بیمار نیز هست و درعین حال، این خدای ناخودآگاه، خدای یگانه‌ای است که صرفاً تا این زمان به آگاهی بیمار درنیامده است (فرانکل، ۱۳۸۹: ۷۱-۷۲). فرانکل در توضیح این مطلب گفته است: «این امر به هیچ وجه بدان معنی نیست که خدا نسبت به خود ناآگاه است؛ بلکه ممکن است خدا برای انسان، ناخودآگاه باشد و رابطه انسان به خدا می‌تواند ناخودآگاه باشد» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۶۲). وی جست‌وجوی معنا را اصلی‌ترین انگیزه انسان در زندگی دانسته و دین را عبارت از راهی برای یافتن معنای غایی در زندگی تعریف کرده است: «معناجویی گزیده‌ترین و گویاترین جلوه وجود انسان است و اگر این تعریف درست باشد، موجه است که دین را جست‌وجوی انسان برای معنای غایی تعریف کنیم» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۲۷).

در رمان *آنا کارنینا* لوین با دهقانان اختلاط می‌کند و یکی از آنان از آدم‌هایی سخن می‌گوید که نه برای خویش، بلکه برای خدا زندگی می‌کنند. این سخن، پرتو الهامی است. او تخصص عقل و دل را درمی‌یابد. عقل برای زیست، جدال سببانه را به مردم می‌آموزد و دوست داشتن هم‌نوع، هرگز معقول نیست: «عقل به من هیچ چیز نیاموخته است. آنچه را که می‌دانم، دل به من عطا و بر من آشکار کرده است» (رولان، ۱۳۸۸: ۷۲).

تولستوی در رمان‌ها و کتاب‌هایش راه نجات انسان را دستیابی به فهم درست درباره دین و سبک درست زندگی کردن با استفاده از دستورهای دینی دانسته و معتقد است: «مردمان مسیحی به علت دورشدنشان از سبک زندگی مسیحی، بدتر از مشرکان و بی‌دینان شده‌اند» (تولستوی، ۱۳۹۹: ۲۱). او زندگی دینی را همراه با عشق دانسته و معتقد است: «این

واقعیت را که عشق وجه ضروری و شادمانه زندگی انسان است، همه سنت‌های دینی قدیم به-رسمیت شناخته بودند» (تولستوی، ۱۳۹۹: ۵۱-۵۲).

در رمان‌های رستاخیز و پدر سرگی، تولستوی ایمان به خدا و عمل کردن به دستوره‌های او را یگانه راه خوشبختی معرفی کرده و در رمان مرگ ایوان ایلیچ، در پی پشیمان شدن ایوان از آزار دادن اعضای خانواده‌اش توبه و بازگشت به راه درست در زندگی، فضیلتی معرفی شده که نور، شادی، آرامش و راحت بودن مرگ را برای ایوان ارمغان آورده است.

جدول ۱. ارزش‌های موردنظر ویکتور فرانکل در رمان *آنا کارنینا*

معنای زندگی	ارزش‌های اخلاق	ارزش‌های تجربی	ارزش‌های نگرشی
			شخصیت- های رمان
لوین	کار در مزرعه	عشق به همسر، توجه به طبیعت	تحمل رنج، مرگ برادر، باور به خدا و دینداری
آنا	سروسامان دادن زندگی و مدیریت در هردو زندگی‌ای که داشت	در پی دیدن مرگ کارگر روی ریل قطار، رقت- قلب یافت و زمینه برای عاشق شدنش فراهم شد.	تجربه چشیدن طعم مرگ خود
ورونسکی	ضد ارزش: برای جلب توجه آنا به رفتار خیرخواهانه (درباره کارگر قطار) اقدام می‌کند.	ضد ارزش: عشق او به آنا حقیقی نیست و فقط هوسی زودگذر است که به ملال می‌انجامد.	ضد ارزش: رنج نقاشی- کردن را نمی‌پذیرد و از آن دست می‌کشد. مرگ آنا او را متنبه نمی‌کند و او دچار احساس گناه نمی‌شود.
کیتی	رسیدگی به امور فرزندان و همسرش	اول عاشق ورونسکی است و پس از اینکه	تحمل رنج ناشی از خیانت ورونسکی و رنج

زندگی خانوادگی	ورونسکی به او خیانت می‌کند، به لوین عشق می‌ورزد و با او ازدواج می‌کند.		
ضدارزش: از کارش پشیمان نمی‌شود و احساس گناه نمی‌کند.	ضدارزش: عشق به زن ندارد و هوس‌باز است. چون زنش زیبایی خود را ازدست داده است، او با پرستار بچه رابطه برقرار می‌کند.	در کارش مهارت زیادی ندارد و به‌خاطر وجود آشنایانش ارتقای شغلی گرفته است.	آبلونسکی
رنج: زندگی دوباره با همسری که به او خیانت کرده است	عشق به خانواده، احساس همدردی با آنا	رسیدگی به خانواده و امور هنری	دالی
تجربه دیدن نشانه‌های مرگ آنا سبب تلطیف روحش شده است و او آنا را موقتاً می‌بخشد.	ضدارزش تجربی: بویی از عشق نبرده؛ بنابراین، آنا که سرشار از شور و عشق است، از او دل‌سود می‌شود.	کار می‌کند و پله‌های ترقی را خودش طی کرده است.	کارنین

جدول ۲. ارزش‌های موردنظر ویکتور فرانکل در رمان رستاخیز

معنای زندگی	ارزش‌های اخلاق	ارزش‌های تجربی	ارزش‌های نگرشی
شخصیت‌های رمان			
نخلیدف	کار: در ابتدای جوانی اهل کار؛	عشق: ابتدا عشق؛ سپس ضدارزش: هرزگی؛ بعداز ماجرای	رنج: ابتدا رنج؛ بعد ضدارزش: تن‌پروری؛ سپس پذیرش رنج

<p>احساس گناه: ابتدا احساس گناه می‌کرد؛ سپس ضدارزش: کرختی؛ بعداز ماجرای دادگاه، دوباره احساس گناه کرد.</p> <p>مرگ: دیدن مرگ زندانیان باور به خدا و دینداری: درپی خواندن آیه‌های <i>انجیل</i>، باور او تقویت می‌شود.</p>	<p>دادگاه و درپی گرفتاری به احساس گناه، عاشق شد.</p>	<p>ضدارزش: بعداز ماجرای دادگاه: اهل کار</p>	<p>جوانی خوشگذرانی؛ بعداز</p>
<p>احساس گناه: ابتدا احساس گناه؛ سپس ضدارزش: به رسمیت- شناختن روسپیگری؛ بعد: احساس گناه</p>	<p>عشق: ابتدا عشق؛ سپس ضدارزش: هرزگی؛ بعداز زندان: عشق به سیمونسون</p>	<p>کار: در ابتدای جوانی، خدمت در خانه؛ سپس ضدارزش: روسپیگری؛ در انتها: کار در بیمارستان</p>	<p>ماسلوا</p>
<p>عشق‌ورزیدن به انسان‌ها وقتی از پدرش می‌خواهد ثروتش را با فقیران تقسیم کند</p> <p>عشق احترام‌آمیز به ماسلوا</p>		<p>درس‌دادن به کودکان روستا در جوانی؛ خدمت- کردن به زندانیان</p>	<p>سیمونسون</p>

جدول ۳. ارزش‌های موردنظر ویکتور فرانکل در رمان مرگ ایوان ایلچ

معنای زندگی	ارزش‌های اخلاقی	ارزش‌های تجربی	ارزش‌های نگرشی
شخصیت‌های رمان ایوان	درپی کارکردن، ارتقای شغلی یافت.	عاشق خانواده شد.	در آخر داستان، احساس گناه را تجربه کرد و خود را گناهکار دانست؛ بنابراین با آرامش از دنیا رفت.
			در آخر داستان، دیگر از کسی توقعی نداشت و خود را مسبب آزار آن‌ها می‌دانست؛ بنابراین، مرگ برایش شیرین شد و با آرامش، دار فانی را وداع گفت.
			باور به خدا: وقتی کشیش اعتراف- کردن او به گناه را شنید، ایوان نرم شد، برق امید در دلش پیدا شد، عهد خود با خدا را تجدید کرد و رنج و تردیدش

کاهش یافت.			
	عشق به ارباب دارد و بنابراین، از جان و دل به او هرگونه خدمتی می‌کند.	اهل کارکردن است و خدمت به ارباب را وظیفه می‌داند.	گراسیم
ضد ارزش: عشق به همسر و فرزند ندارد و بنابراین، زود از پرستاری ایوان خسته و ملول می‌شود.		ضد ارزش: بیشتر از کار، اهل تفریح و مهمانی است.	همسر ایوان

جدول ۴. ارزش‌های مورد نظر و یکتور فرانکل در رمان پدر سرگی

معنای زندگی	ارزش‌های اخلاق	ارزش‌های تجربی	ارزش‌های نگرشی
شخصیت‌های رمان			
استپان کاتاتسکی	در آخر داستان، کار و خدمت به مردم را سرلوحه زندگی خود قرار می‌دهد.	ابتدا ضد ارزش: عشق نداشته و به خاطر خودش برای مردم کار می‌کرده است؛ ولی در انتهای داستان به مردم عشق می‌ورزد.	به خاطر رابطه- اش با دختر تاجر احساس گناه می‌کند. رنج را لازمه زندگی سالم می‌داند. ایمان به خدا در لحظه‌های ناامیدی،

<p>او را نجات داد و خداوند زنی را به- یادش آورد که راهنمای حقیقی‌اش شد.</p>			
<p>رنج: پذیرای رنج خدمت بی- چون و چرا به خانواده و فقر است؛ چنان‌که حتی نمی‌تواند لباسی مناسب برای خود فراهم کند.</p>	<p>او به انسان‌ها عشق می‌ورزد و بنابراین، نه‌تنها عاشق خانواده خود است؛ بلکه به دامادش نیز عشق می‌ورزد.</p>	<p>مشغول خدمت‌کردن به خانواده خود و دامادش است.</p>	<p>پاشنکا</p>

۵. نتیجه‌گیری

ویکتور فرانکل با پایه‌گذاری مکتب روان‌درمانی خود براساس معنادرمانی، بنیان‌گذار روش درمانی خاصی بود که بر مبنای پایبندی به ارزش‌ها و یافتن معنای زندگی در کار و خلاقیت، عشق و ایثار، تحمل خردمندانه رنج، نگاه دیگرگونه به مرگ، دینداری و باور به خدا ایجاد شد.

تولستوی و فرانکل در دو کشور و با فاصله زمانی حدود نود سال زندگی می‌کردند؛ اما وضعیت زندگی آنان از نظر وقوع جنگ که ناامیدی را برای مردم در پی دارد، دارای شباهت‌هایی به یکدیگر بود. این اوضاع نابسامان و نزدیک‌بودن مرگ و نیستی در دنیا آن‌دو را به اندیشیدن درباره زندگی و معنایی که انسان را به حیات دعوت می‌کند، واداشت و سبب خلق آثار و اندیشه‌هایی ماندگار به‌همت آنان شد.

لئو تولستوی برای کار و فعالیت، ارزش ویژه قائل بود و خدمت‌گزاری به مردم را وظیفه‌ای والا در جهت تکامل خود می‌شمرد. او در آثارش شخصیت‌هایی متعالی را خلق کرد که با خدمت‌کردن به مردم و انجام‌دادن کارهایی ارزشمند - که در وضعیتی خاص در زندگی‌هایشان پیدا شد و آنان آگاهانه به انجام‌دادن آن کارها یا مسئولیت‌ها اقدام کردند - از حد خود فراتر رفتند و در مسیر زندگی سعادت‌مند گام برداشتند. فرانکل هم مسئولیت - پذیری در زندگی و انجام‌دادن کار را راهی برای ارتقایافتن شخص در جامعه و شکوفایی او دانسته که با آفریدن اثر یا اندیشه و یا خدمت‌رسانی به دیگران همراه است.

یکی از ارزش‌هایی که فرانکل بیان کرده، تجربه‌های زیسته انسان از رهگذر تعمق در زیبایی طبیعت است که روح ناآرام آدمی را تسکین می‌دهد و به او در تحمل مشکلات و رنج‌ها کمک می‌کند. قهرمانان رمان‌های تولستوی نیز دست‌پرورده طبیعت بودند، با عشق به طبیعت، پای به عرصه حیات نهادند و با پناه‌بردن به طبیعت، خود را تسکین دادند. رمان رستاخیز با توصیف فصل بهار که فصل زایش طبیعت و نوشدن دوباره آن است، آغاز شد.

یکی از مفاهیم اساسی‌ای که در آثار تولستوی، نقشی پررنگ ایفا کرده و به زندگی قهرمانان رمان‌هایش معنا بخشیده، عشق است. این نویسنده حکیم روسی در رمان‌های یادشده، شخصیت‌هایی را به ما معرفی کرد که با عشق، ضامن پایداری یا نجات زندگی مشترک شدند و یا عشق، نیروی محرک آن‌ها به سمت کارهای ارزشمند شد؛ همچنین عشق حتی در لحظه‌های پایانی زندگی مادی، نور امید و شادی را در قلبشان زنده کرد و آنان با خیالی آسوده، دنیای فانی را ترک کردند. فرانکل نیز عشق‌ورزیدن را عاملی برای از خود فرارفتن، ارزش‌آفرینی و معنا بخشی دانسته و آن را نهایی‌ترین هدفی به‌شمار آورده است که انسان می‌تواند آرزو داشته باشد با کمک آن به تعالی و کمال برسد.

رنج و محرومیت از نظر فرانکل، والاتر از احساس شادمانی و فرصتی برای اثبات شایستگی‌ها، عظمت درونی انسان‌ها و دریافتن معنای زندگی است. به عقیده او زمانی انسان به عمیق‌ترین معنا در زندگی دست می‌یابد که با موقعیتی اجتناب‌ناپذیر مثل

بیماری یا مرگ عزیزانش روبه‌رو شود. تولستوی نیز درباره اهمیت تحمل رنج سخن گفته؛ ولی با ژرف‌اندیشی بیشتری موضوع را بررسی کرده و عشق را عاملی مهم در تاب‌آوری هنگام رنج دانسته است. ازدیدگاه او شخصیت‌هایی که با عشق زندگی کردند، توانستند پذیرای رنج زندگی شوند؛ همچنین درباره مسئله اسرارآمیز مرگ توانستند معنی و هدف نهایی زندگی را دریابند و با آرامش، بار رنج مرگ خود یا عزیزانشان را تحمل کنند و به استقبال مرگ بروند. شخصیت‌های تکامل نیافته رمان‌ها هم به سبب ارج نهادن به ارزش‌ها دچار ملال و دل‌زدگی شدند و کمتر بار زندگی را بر دوش کشیدند؛ بنابراین به اموری پرداختند که باعث سقوطشان در مهلکه‌های فساد و خودپسندی شد که رهایی از آن‌ها بسیار مشکل بود.

شخصیت‌های تکامل یافته رمان‌های تولستوی در برابر ناگواری‌های زندگی مثل مرگ عزیزان، مسئولیت خویش را یافتن معنای زندگی دیدند که با رنج یا مرگ ناپود نمی‌شود، و هنگام مرگ خویش خطاهای عزیزان و خانواده خود را بخشیدند؛ بنابراین، رمان مرگ *ایوان ایلیچ* با مرگ ظاهری ایوان شروع می‌شود و با زندگی حقیقی او پایان می‌یابد. تولستوی که از کودکی، بارها شاهد مرگ عزیزان خود بوده، درباره این مسئله بسیار اندیشیده است و بدین سبب، فیلسوف مرگ‌اندیش نامیده شده است. فرانکل نیز با توجه به محدودبودن زندگی، نگاهی دیگرگونه به مرگ داشته و حتی در روزهای پایانی زندگی نیز در پی یافتن معنایی برای حیات بوده است تا مرگ را با راحتی و شادی بپذیرد.

فرانکل دین را عبارت از راهی برای یافتن معنای غایی تعریف کرده است که روح را رستگار می‌کند. وی معتقد است در ضمیر ناخودآگاه انسان، احساسی ژرف درباره وجود خدا هست که شاید هنوز به آگاهی او نیامده و در تاریک‌ترین لحظه‌های زندگی، قابل درک است. تولستوی راه نجات مسیحیان را روی آوردن به سبک زندگی دینی دانسته و معتقد است سنت‌های دینی ما را به سمت زندگی همراه با عشق و شادی راهنمایی می‌کنند.

پی‌نوشت‌ها

۱. این اصطلاح به افراد قدیم روسیه که دارای ریش بلند و لباس ژولیده بودند، اطلاق می‌شد که گروهی خاص را تشکیل می‌دادند؛ ولی به تدریج، اصطلاح مورد بحث عمومیت یافت و شامل عموم طبقات بی‌بضاعت، بی‌سواد و بدون تربیت اجتماعی در روسیه شد.

۲. واژه آلمانی به معنی رژیم کار

۲. رمان جنگ و صلح، یکی از شاهکارهای ادبی تولستوی و از رمان‌های مهم جهان است. نویسنده در این رمان به جنگ‌های روسیه و فرانسه، و زندگی پنج خانواده اشرافی در سال‌های جنگ پرداخته است.

منابع

الف) کتاب‌ها:

- ۱- تولستوی، لئو (۱۳۷۸). *آنا کارنینا*. ترجمه سروش حبیبی. چ ۱. تهران: نیلوفر.
- ۲- ----- (۱۳۸۶). *پدر سرگی*. ترجمه مهناز صدری. تهران: دانش.
- ۳- ----- (۱۳۸۷). *مرگ ایوان ایلیچ*. ترجمه سروش حبیبی. تهران: چشمه.
- ۴- ----- (۱۳۹۶). *رستاخیز*. ترجمه محمد مجلسی. تهران: دنیای نو.
- ۵- ----- (۱۳۹۹). *قانون عشق و قانون خشونت*. ترجمه شهاب‌الدین عباسی. چ ۲. تهران: مروارید.
- ۶- دیچز، دیوید (۱۳۹۴). *شیوه‌های نقد ادبی*. ترجمه غلام‌حسین یوسفی و محمدتقی صدقیانی. چ ۷. تهران: علمی.
- ۷- شارف، ریچارد اس. (۱۳۸۱). *نظریه‌های روان‌درمانی و مشاوره*. ترجمه مهرداد فیروزبخت. تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- ۸- شولتس، دوآن (۱۳۸۲). *روان‌شناسی کمال الگوهای شخصیت سالم*. ترجمه گیتی خوش‌دل. تهران: پیکان.

- ۹- شیخ بهایی، محمد بن حسین (۱۳۸۵). *نان و حلوا*. تهران: آگاهان‌ایده.
- ۱۰- فرانکل، ویکتور (۱۳۵۴). *انسان در جست‌وجوی معنی*. ترجمه اکبر معارفی. تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۱- ----- (۱۳۷۲). *معنادرمانی*. ترجمه مهین میلانی. تهران: درسا.
- ۱۲- ----- (۱۳۸۸). *انسان در جست‌وجوی معنی*. ترجمه مهین میلانی. تهران: درسا.
- ۱۳- ----- (۱۳۸۹). *انسان در جست‌وجوی معنای غایی*. ترجمه احمد صبوری و عباس شمیم. تهران: آشیان.
- ۱۴- ----- (۱۳۹۴). *تلخیصی از کتاب انسان در جست‌وجوی معنی*. ترجمه ثنایی. تهران: حک.
- ۱۵- ----- (۱۳۹۶). *میل به معنا*. ترجمه کیومرث پارسای. تهران: تمدن علمی.
- ۱۶- فروم، اریک (۱۳۹۴). *هنر عشق‌ورزیدن*. ترجمه پوری سلطانی. چ ۲. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۷- کمپانی زارع، مهدی (۱۳۹۶). *مرگ‌اندیشی از گیل‌گمش تا کامو*. تهران: نگاه معاصر.
- ۱۸- گروتز، یورگ کورت (۱۳۸۶). *زیبایی‌شناسی در معماری*. ترجمه جهان‌شاه پاک‌زاد. تهران: دانشگاه شهید بهشتی. *رساله‌های علمی و مطالعات فرهنگی*.
- ۱۹- مارشال، ماریا (۱۳۹۶). *منشور معنادرمانی*. ترجمه رحیم رابط. تهران: رشد.
- ۲۰- محمدپور، احمدرضا (۱۳۸۴). *ویکتور امیل فرانکل، بنیان‌گذار معنادرمانی: فرادیدی بر روان‌شناسی و روان‌درمانی وجودی*. تهران: دائرة.
- ۲۱- Freud, Sigmund (1970). *Das Unbehagen in der Kultur*. Frankfurt.
- ب) مقاله‌ها:
- ۱- پاکتچی، احمد (مهر و آبان ۱۳۸۶). «ارزش معرفتی و سازی در اندیشه تولستوی». *پژوهشنامه فرهنگستان هنر*. ش ۵. ص ۱۱۷-۱۳۴.

- ۲- حسنی بافرانی، طلعت (تابستان ۱۳۹۰). «انسان سالم و ویژگی‌های آن از دیدگاه ویکتور فرانکل». *روان‌شناسی و دین*. ش ۱۴. ص ۱۱۳-۱۴۴.
- ۳- قنبری، حمید (فروردین ۱۳۸۵). «معنوی‌گرایی تولستوی در داستان رستاخیز». *رودکی*. ش ۲. ص ۲۳-۲۵.
- ۴- کریمی مطهر، جان‌الله (بهار و تابستان ۱۳۷۹). «نگاهی به تأثیر متقابل ادبیات فارسی و روسی». *پژوهش ادبیات معاصر جهان*. ش ۸. ص ۴۸-۵۶.
- ۵- ماکوویتسکی، دوشان (مرداد ۱۳۵۷). «سال‌هایی که با تولستوی گذرانده‌ام». *پیام یونسکو*. ش ۱۰۴. ص ۱۴-۲۳.
- ۶- نصر اصفهانی، محمدرضا (بهار ۱۳۸۷). «مقایسهٔ تحلیلی درونمایه و شخصیت در رمان سرگیوس پیر و روایت ابراهیم ادهم». *پژوهش‌های ادب عرفانی*. ش ۵. ص ۱۸۹-۲۱۰.
- ۷- نیکدار اصل، محمدحسین (تابستان ۱۳۹۳). «ارادهٔ معطوف به معنا در غزل‌های حافظ و معنادرمانی ویکتور فرانکل». *پژوهشنامهٔ ادبیات تعلیمی*. ش ۲۲. ص ۱۷۱-۲۰۸.
- ۸- یحیی‌پور، مرضیه (بهار ۱۳۸۲). «بررسی کاربردی واژهٔ "رستاخیز" در رمان رستاخیز ل. ن. تالستوی». *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*. ش ۱۶۵. ص ۱۵۷-۱۶۸.
- (ج) پایان‌نامه‌ها:
- ۱- جمشیدی، سمانه (۱۳۸۹). *بررسی اثربخشی معنادرمانی گروهی بر روی افسردگی و رضایت زناشویی زنان مبتلا به تعارضات زناشویی*. پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد. استاد راهنما: مرتضی ترخان. دانشکدهٔ علوم انسانی. گروه روان‌شناسی. دانشگاه پیام نور.
- ۲- موسوی، سید علی‌اکبر (۱۳۹۲). *بررسی مقایسهٔ آموزش آموزه‌های اسلامی و معنادرمانی فرانکل بر کاهش نشانه‌های اضطراب و افسردگی*. پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد. استاد راهنما: سید علی‌رضا سجادی. دانشکدهٔ علوم انسانی. گروه روان‌شناسی بالینی. دانشگاه آزاد اسلامی. واحد علوم و تحقیقات شاهرود.